

از تو آموخته ام

از تو ای چشمه ی جوشان امید

تو امیدی ، تو امید

از تو ای موج خروشان امید

...

از تو آموخته ام

که سحر گاه صدائیسست مرا می خواند

زندگی رد شدن از خاطره هاست

خاطراتی که به جا می ماند

...

از تو آموخته ام

به سحر گاه بیندیشم و باز...

رد شوم از دل این تیره ی شب

با همه راز و نیاز

...

از تو آموخته ام

حق من نیست شبی سرد و سیاه

حق من نیست شکستن به سکوت

و حصار و قفس و غصه و آه !

...

از تو آموخته ام

که تماشای سحر مال من است

گر چه تاریکی مطلق اینجاست

نور خورشید سحر مال من است

...

از تو آموخته ام

که رها باید از این ظلمت شب

بوسه بر یاس و اقاکی بزخم

دست در دست تو و خنده به لب

...

از تو آموخته ام

به چراغانی فردای تو باید برسم

سر پناه دل من یاد خداست

به گل بوسه ی لب های تو باید برسم

...

از تو آموخته ام

هر شبانگاه ز تو مست شوم

بشکنم فاصله های همه زشت

راهی راهی که حق است شوم

...

